



محمد جواهر کلام

هارولد بلوم، منتقد سرشناس آمریکایی از «اضطراب تأثیر» (anxiety of influence) سخن می‌گوید و بر اساس آن تاریخ ادبیاتی را با توجه به عقده اودیپ نوشته است. او معتقد است که شاعران دچار «اضطراب تأثیر» هستند و همیشه احساس می‌کنند که زیر سایه شاعر «قدرتمندی» هستند که پیش از آنها فعالیتش را شروع کرده است؛ درست همان‌طور که «پسران» در سایه سرکوب پدرانشان هستند که هر لحظه ممکن است گریبانشان را بگیرد. به‌این‌ترتیب اشعار اینان تلاشی برای فرار از این اضطراب است که خودش را به این شکل در اشعارشان نشان می‌دهد که از یک شعر قدیمی شاعر پرداخت نوی ارائه می‌دهند و سعی می‌کنند شاعری را که با او رقابتی اودیپ‌وار دارند، از درون خلع‌صلاح کنند و از او سبقت بگیرند. با وجود همه این تلاش‌ها باز تأثیر آن شاعر در اشعارشان دیده می‌شود.

درباره تأثیرپذیری نویسندگان شرقی (ایرانی و عرب) از ادبیات غرب بسیار نوشته‌اند. غیر از تأثیرپذیری محتوایی از ادبیات غرب، حتی قالب یا نوع بعضی آثار ادبی، مثل رمان و داستان کوتاه، سابقه شناخته‌ای در ادبیات شرق ندارند و این دو از فرهنگ غرب به ادبیات شرق راه یافته‌اند و در حقیقت اقتباسی از ادبیات غرب هستند. در این سخنان چون‌وچرای فراوان می‌توان کرد، ولی قدر مسلم آن است که داستان‌های کوتاه مویاسان و ادگار آلن پو این نوع ادبی را تشخص بیشتری دادند و رمان‌هایی که در ادبیات غرب در قرن نوزدهم و قرون پیش از آن نوشته شده‌اند، چارچوب‌ها و ضوابط روشن‌تری برای رمان فراهم کرده‌اند که امروز کاربرد وسیعشان را در ادبیات شرق می‌توان دید. البته آفرینش ادبی با به‌اصطلاح محتوا، فرم مناسب خود را خواهد یافت و خود را به هر حال، در قالب‌هایی چون داستان کوتاه و رمان جای خواهد داد. از آنجا که این قضیه بسیار دامنه‌دار است و حرف‌وحدیث فراوان دارد که کمتر به موضوع مقاله ما مربوط می‌شود، در اینجا فقط به جنبه محدودی از این مقوله می‌پردازیم و آن مسأله تأثیرپذیری محتوایی نویسندگان (و مشخصاً نویسندگان عرب) از ادبیات غرب است.

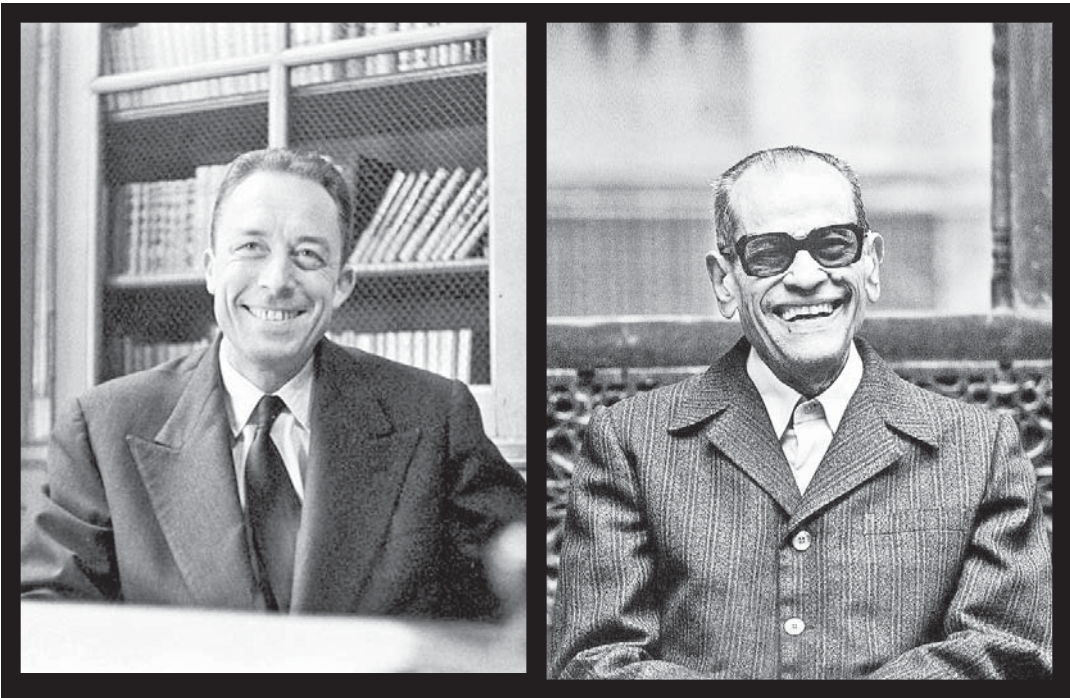
در مورد نویسندگان عرب معروف است که نویسندگان عراقی از فرهنگ انگلوساکسون تأثیر پذیرفته‌اند و مثلاً در آثار جبرا ابراهیم جبرا (نویسنده فلسطینی که مدتی در بغداد زندگی می‌کرده) یا بُدْر شاکر السیاب یا عبدالوهاب البیاتی تأثیر شاعران انگلیسی چون الیوت و سندبرگ و کادول و نویسندگان انگلیسی دیگر دیده می‌شود، که بیشتر به‌واسطه سلطه استعماری انگلیس بر عراق قبل از استقلال و بعضی دیگر به‌واسطه تحصیل نویسندگان عرب در دانشگاه‌های انگلیس بوده است (مثل جُبرا شاعر و نویسنده فلسطینی که دکترای ادبیاتش را از آکسفورد گرفته است). طیف دیگری از نویسندگان و شاعران عرب نیز از زبان و فرهنگ فرانسه تأثیر پذیرفته‌اند، چون کشورهای‌شان مدت‌های مدید زیر سلطه استعمار فرانسه بوده است، مثل کاتب یاسین و طاهر بن جلون و ادریس شرائنی و رشید بوجدره و آلبرت قُصْری (کوتری) که یکسره به فرانسه می‌نویسند و بر عربی چندان مسلط نیستند. بعضی آثار این شمار اخیر را مترجمان زبردستی چون محمد بنیس (با سکون ب) به عربی برگردانده‌اند (مثل کتاب لب‌له‌القدر – شب قدر – که بن جلون نخست آن را به فرانسه نوشته و به‌خاطر آن صاحب جایزهٔ گنگور شده، بعد به قلم محمد بنیس به عربی برگردانده شده است). نویسندگان دیگر لبنان، چون یوسف الخال و آدونیس اگرچه بر نثر و شعر عربی تسلط شگرفی دارند، از نویسندگان و شعرای فرانسه تأثیر پذیرفته‌اند و در مورد الخال که به نظر می‌رسد علاوه بر فرانسه، انگلیسی را خوب می‌دانسته، تجکی ترجمه‌شده از انگلیس به عربی برجای مانده است. آدونیس هم دیوان بعضی از شاعران فرانسه – مانند سن ژون پرس – را به عربی برگردانده است. نویسندگان دیگر مغرب عربی، چون مولود فرعون و مولود معمری (هر دو الجزایری) از ادبیات فرانسه متأثر هستند و اصطلاحاً به آنها نویسندگان فرانکو فونی می‌گویند. نویسندگان عرب مصر را نیز نباید فراموش کرد که هم انگلیسی آشنا هستند و هم با فرانسه. الطیب صالح، نویسنده صاحب‌سبک سودانی که در دانشگاه‌های انگلیس درس خوانده، به‌رغم تسلطش بر انگلیسی، آتارش را به زبان مادری‌اش، عربی می‌نویسد و نثر درخشان عربی‌اش سرمست‌کننده است.

اما در مورد نجیب محفوظ، در جلد اول کلیات آثارش که به طرز نقیسی در ۵ جلد در بیروت (مکتبه لبنان) چاپ شده‌اند می‌خوانیم که او علاوه بر نویسندگان آثار نویسندگان و شاعران انگلیسی عرب، چون جاحظ، ابن عبدربه، ابوالعالی قالی، ابوالعلا، مُتنبی و ابن الرومی و ننوکلایمیک‌ها، یعنی مصطفی لطفی المنفلوطی، طه حسین، سلامه موسی، مازنی، بیشتر آثار نویسندگان پُرآوازه غربی را نیز خوانده است، سپس فهرست بلندبالایی می‌آورد که نام اغلب نویسندگان بزرگ غرب در آن به چشم می‌خورد و به تصریح می‌گوید که او این آثار را از طریق ترجمه‌های چاپ شده در روزنامه الاهرام خوانده است، به نظر می‌آید که مترجمان عربی مصر کم‌وبیش هم‌زمان با مترجمان ایرانی دست به ترجمه آثار نویسندگانی چون داستایفسکی و تولستوی و کافکا و جیمز جویس و پروست و تعداد بی‌شمار دیگری از نویسندگان طراز اول غربی زده‌اند. و این از آنجاست که نوزایش فکری و ادبی عرب، که از اواخر قرن هجدهم آغاز شد و تا نیمه اول قرن بیست ادامه داشت، ضرورت ترجمه این آثار و آثار اجتماعی / سیاسی غربیان را ایجاد می‌کرده است. این آثار در روزنامه الاهرام به صورت مسلسل (ادامه‌دار) به‌اصطلاح باورقی چاپ می‌شدند. (کتاب هزارویک شب در جوانی و قبل از نوشتن رمان‌ها و داستان‌های کوتاه‌اش به عربی که با نوشتن آنها تسلط عظیم خود را بر زبان عربی نشان داده، با جدیت معهود خود به آموختن زبان انگلیسی پرداخته بود و ماحصلش ترجمه کتابی از جیمز بیکی در مورد مصر باستان از انگلیسی به عربی است.

مقوله تأثیرپذیری در ادبیات مقوله مهمی است و از آنجا که به رشد ذهن و زبان نویسندگان کمک فراوانی می‌کند و تنها با خواندن اصل این آثار یا ترجمه آنها (اعم از خوب یا بد) می‌توان بدان دست یافت، به قول معروف برای نویسنده حرفه‌ای از نان شب واجب‌تر است. و این مسأله تا آنجا اهمیت دارد که به ضرس قاطع می‌توان گفت اگر مقوله تأثیرپذیری از ادبیات غرب نبود، چه‌بسا ادبیات کشورهای شرق (ایرانی و عرب) رشد امروزی خود را پیدا نمی‌کردند و همین‌طور سوت‌وکور در محدوده بومی و تنگ خود می‌ماندند. (کتاب هزارویک شب در جوانی و قبل از نوشتن رمان‌ها که داستان کشف و بازسازی آن طولانی است و شرحش در این مختصر نمی‌گنجد، ولی حتی همین کتاب تا وقتی که آنتوان گالان، به کمک یک مرد سوری، آن را از عربی به فرانسه ترجمه نکرده بود، توده خوانندگان کتاب آن را نمی‌شناختند و درواقع ترجمه فرانسوی آن نام کتاب را بر سر زبان‌ها انداخت. هزارویک‌شب بعد از ترجمه به فرانسه، به سرعت به زبان‌های اروپایی، مخصوصاً انگلیسی، ترجمه شد و اعراب شناخت تازه‌ای از آن پیدا کردند، چون تا آن زمان اطلاعاتشان از این کتاب منحصر به همان چند

بررسی تطبیقی «گدا» از نجیب محفوظ و «سقوط» آلبر کامو»

نجیب محفوظ و مقوله تأثیرپذیری نویسندگان



جمله‌ای می‌شد که ابن الندیم در کتاب عربی خود، الفهرست آورده بود.) مقوله تأثیرپذیری (و همین‌طور تأثیرگذاری) در مورد نویسندگان ایرانی چون صادق هدایت که زبان فرانسه را خوب می‌دانست نیز صادق است و غربیان و ایرانیان پژوهش‌هایی در این مورد کرده‌اند…! معنی این سخن این است که نویسندگان همان‌طور که تأثیر می‌پذیرند، بعد از اینکه به قله رسیدند، تأثیر می‌گذارند….

گِدا (= السَّحَاب) در سال ۱۹۶۵ در قاهره منتشر شد؛ دوران ناصر است و هنوز دو سال با جنگ با اسرائیل فاصله داریم. اوضاع اقتصادی جامعه مصر ناگوار است. در فاصله ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۵ به واسطه افزایش شتابان جمعیت، واردات مواد غذایی از خارج دوبرابرینم سال ۱۹۶۰ بود. این دیدید در طول سه سال آینده نیز ادامه یافت و مایه کاهش ارز شد. از آن سو ارتش مصر هنوز در یمن بود و پول‌های فراوانی صرف مسائل دفاعی می‌شد. همه اینها به بالا رفتن هزینه زندگی انجامید و مصر را وادار کرد که برنامه هفت‌ساله اقتصادی خود را که مقرّب بود در سال‌های ۱۹۶۵ – ۱۹۷۱ اجرا شود کنار بگذارد و به برنامه‌های سه‌ساله روی بیاورد. رژیم در داخل نیز با نیروهای مخالف درگیری داشت و آزادی‌های فردی محدود شده بود. شکست مصر و عرب‌ها در سال ۱۹۶۷ را باید به این فهرست افزود. سه سال بعد نیز ناصر می‌میرد و مرگ او جهان عرب را به لرزه درمی‌آورد. در چنین هنگامه‌ای چنان‌که معمول است، کانکس‌های اقتصادی به مدد زدوبند با سیاست‌بازان هم‌طبقه خود، به آلاف و الوفی می‌رسند.

یکی از آنها قهرمان کتاب، عمر حمزای وکیل دعاوی برجسته و موقفی است که ۴۵ سال دارد و به مدد درآمد بالایش به خوشی و آسودگی تمام روزگار می‌گذراند. این بود تا اینکه یک روز در گفت‌وگویش با یکی از مولکانش حال روحی‌اش خراب می‌شود. از آن پس همه چیز عالم، از خانه و خانواده که حاضر بود برایشان بمیرد تا دفتر وکالت و دوستان، همه از چشم او می‌افتند و معنای خود را بیش از دست می‌دهند، فراتر از آن مایه بیزاری او می‌شوند. نخستین غمگسار او زنش زینب است که دختری مسیحی است به نام کاملیا فواد و به دنبال عشقی آتشین یا او ازدواج کرده و نامش را به زینب تغییر داده است. عمر حمزای در دوره دانشجویی‌اش سری پرشور داشته و سوسیالیستی تندرو بوده اما بعد از فراغت از تحصیل و شکست نیروهای چپ و قومی‌ها، همه چیز را کنار می‌گذارد و به مناسبت یا بی‌مناسبت، از آن دوران با استهزا یاد می‌کند. حامد صبری، دکتر بیماری‌های روانی که محفوظ کتاب را با او شروع می‌کند و از دوستان دوران تحصیل عمر بوده، هنوز جمعی را که عمر حمزای در آن دوران با آنها دمخور بوده، به یاد دارد و یک به یک سراغشان را می‌گیرد:

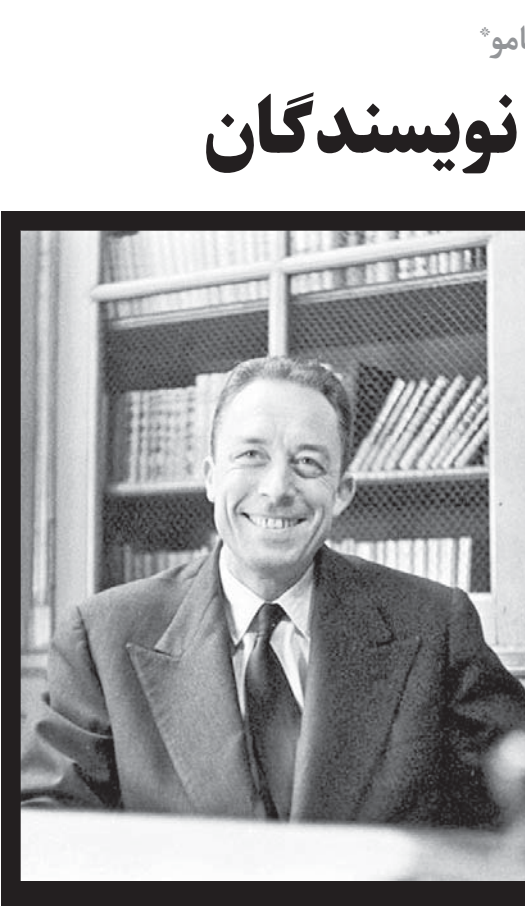
عمر حمزای، قهرمان کتاب «گدا» از بسیاری جهات به ژان باپتیست کلمانس، قهرمان «سقوط»، شبیه است؛ با این تفاوت که عمر حمزای آن رسالت باپتیست کلمانس (یحیای تعمیددهنده) را ندارد. او وکیل مدافع مُبْرز و موقفی در پاریس بوده و در دریایی از شهرت و پول و عشق غوطه‌ور. او در بهشت سیر می‌کرد و مستقیماً با زندگی در آمیخته بود. به قول خودش، کمتر کسی از او طبیعی‌تر بوده است

«- از دوستان قدیمان مصطفی منبایو را یادم است…» و پاسخ عمر: «حالا روزنامه‌نگاری معروف است و نویسنده رادیو تلویزیون؟» (این مشغله‌ای که معلوم می‌شود همسر دکتر خواننده بر و با قرض نوشته‌های اوست. - این هم امتیازش، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل). بعد سراغ نفر سوم را می‌گیرد: «عثمان خلیل که انقلابی‌تر از عمر و مصطفی بود، چهره عمر در هم رفت. انگار مشتِی آهنین به سرش خورد. آهسته گفت: - توی زندان است!» (گدا، ترجمه محمد دهقانی، ص ۱۷).

گیر آزارش کوتاهی بود از زندگی غُمَر تا آن لحظه. با همه اینها او به‌عنوان وکیل دعاوی کار می‌کرد، ولی چنان گذشته‌ای هم از یادش نمی‌رفت و به قول مترجم با خاری دوزخی روبه‌رو بود. این بود تا اینکه یک روز در گفت‌وگو با یکی از مولکانش حال روحی‌اش دگرگون می‌شود. از آن پس همه چیز عالم، از خانه و خانواده که حاضر بود برایشان بمیرد تا دفتر وکالت و دوستان، همه از چشمش می‌افتند و مایه بیزاری‌اش می‌شوند. در این مصیبت نخستین غمگسار او زنش زینب است که از او با اصرار فراوان می‌خواهد از چیزی که مایه آزارش شده و او را به این اختلال روحی دچار کرده، سخن بگوید. او هم می‌گوید:



ادبیات



«سخت است که تاریخی برای آن مشخص کنم یا بگویم این تغییر چطور شروع شد. ولی یادم است که با یکی از طرفهای دعوا بر سر زمین [ملک] سلیمان پاشا صحبت می‌کردم، می‌گفت: از جنابعالی سیاست‌کارم؛ شما به نحو حیرت‌انگیزی به جزئیات موضوع وارد هستید، همان‌طور که شایسته نام بزرگتان است و من بسیار امیدوارم که در این پرونده برنده شوم. گفتم من هم همین‌طور. با خوشحالی زیاد خندیدم و من ناگهان، بی‌آنکه علتش را بدانم، گفتم: فرض کن همین امروز پرونده را بُردی و زمین را مالک شدی و فردا دولت آن را گرفت. سرش را با بی‌اعتنایی تکان داد و گفت مهم این است که پرونده را ببریم، مگر نه اینکه زندگی می‌کنیم با آنکه می‌دانیم خدا زندگیمان را خواهد گرفت. به منطق درست او تسلیم شدم ولی ناگهان به سرگیجه افتادم و همه چیز ناپدید شد.

زینب با چشمانی وحشت‌زده او را نگرِیست و پرسید:

- همه‌اش همین بود؟

- نه… علت مشخصی نمی‌بینم، اما دچار تغییر پنهان و مستمری شده بودم. به همین دلیل بود که بیهودی از حرف آن مرد آشفته شدم، سخنی که میلیون‌ها نفر هر لحظه آن را تکرار می‌کنند بی‌آنکه تأثیری بر کسی بگذارد».

(گدا، ص ۴۹).

در بالا به مقوله تأثیرپذیری و تأثیرگذاری اشاره کردیم که اغلب به طور ناخودآگاه صورت می‌گیرد و اگر آگاهانه باشد، نویسنده باید آن را درونی‌سازی کند تا به چشم خواننده زنده نیاید. باری، نجیب محفوظ هم مانند هر نویسنده‌ای از این مقوله بر کنار نبوده است. او مثل هر نویسنده‌ای در جوانی زیاد کتاب خوانده و با ولع عجیبی ترجمه‌های نویسندگان غربی را در روزنامه‌های مصر و کتاب‌فروشی‌ها دنبال می‌کرده. او این عادت را تا وقتی می‌توانسته بخواند، ترک نگفت. (رسانه‌ها هنگام مرگش گفته بودند که او بعد از حادثه سوءقصد به جانش از نظر جسمانی سخت آسیب می‌بیند؛ یکی از دست‌هایش تقریباً از کار می‌افتد و ده سالی از نعمت خواندن محروم بوده است).

منتقدان و محققان این دوره به تأثیر ادبیات فرانسه، مخصوصاً موج نو فرانسه بر نویسندگان مصر و جهان عرب اشاره می‌کنند. ما هم اگر از این زاویه به رمان «گدا» نگاه کنیم، می‌توانیم تأثیر نویسنده‌ای چون آلبر کامو و آخرین رمانش «سقوط» را در آن ببینیم. (ترجمه عربی سقوط را دارالقلم بیروت در دهه ۶۰ میلادی منتشر کرده). عمر حمزای، قهرمان کتاب «گدا»، از بسیاری جهات به ژان باپتیست کلمانس، قهرمان «سقوط»، شبیه است؛ با این تفاوت که عمر حمزای آن رسالت باپتیست کلمانس (یحیای تعمیددهنده) را ندارد. او وکیل مدافع مُبْرز و موقفی در پاریس بوده و در دریایی از شهرت و پول و عشق غوطه‌ور. او در بهشت سیر می‌کرد و مستقیماً با زندگی در آمیخته بود. به قول خودش، کمتر کسی از او طبیعی‌تر بوده است. توافقتش با زندگی کامل بود. هستی را به هرگونه‌ای که بود از عرش تا فرش پذیرفته بود. می‌گوید: من دچار ملال نبودم، چون وکیل دعاوی بودم حکم می‌راندم. تا اینکه یک شب موسیقی از ترنم باز ماند و جهان چهره دیگرش را نشان داد. پاسی از شب گذشته بود که کلمانس از یکی از میهمان‌ها بیرون می‌آید تا به خانه غوطه‌ور. او در بهشت سیر می‌کرد و روی پل رودخانه سن می‌گذرد، زنی را می‌بیند که روبه‌رودخانه بر نرده‌های پل خم شده است. داشت به انتهای پل می‌رسید که صدای فرو افتادن و برخوردن جسمی را بر سطح آب می‌شنود. او لحظه‌ای در جایش میخکوب می‌شود ولی بعد به راهش ادامه می‌دهد. این حادثه که کانون اصلی کتاب کاموست، سرآغازی برای کلمانس می‌شود تا به خود بیاید و به قول او «دروغ خود و دیگران» را کشف کند. می‌گوید:

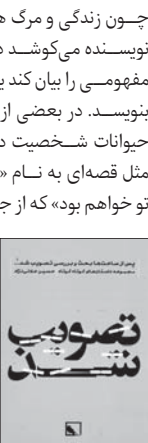
«روی پل، از پشت سر هیکلی که روی جان‌پناه خم شده بود گذشتم. در فاصله میان گیسوان تیره و یقه پالتو، تنها پشت گردن لطیف زنی که نظر مرا به خود جلب کرد، دیده می‌شد. اما من بعد از لحظه‌ای تردید راه خود را دنبال کردم. در انتهای پل، پنجاه متری پیش رفته بودم که ناگهان صدای فرو افتادن و برخوردن جسمی را بر سطح آب شنیدم، صدایی که با وجود فاصله زیاد در آن سکوت شب به نظرم وحشتناک رسید. شکمم زد و ایستادم، اما ز بر نگرداندم. تقریباً در همان لحظه فریادی شنیدم که چند بار تکرار شد؛ طول رودخانه را رو به پایین پیمود و بعد ناگهان خاموش شد. سکوتی که به دنبال آن آمد، در آن شبی که به ناگاه یخ زد، به نظرم پایان‌ناپذیر رسید. می‌خواستم بدوم ولی از جایم تکان نخوردم، می‌لرزیدم…» (سقوط، ترجمه شورانگیز فرخ، ص ۸۷). حادثه هولناکی که در آن شب برای ژان باپتیست کلمانس رخ می‌دهد و دوره‌ای از زندگی او را مختل می‌کند، در زندگی عمر حمزای نیز که او هم مانند کلمانس وکیل موقفی است، از جمله‌ای مایه می‌گیرد که روزی یکی از مولکانش بر زبان می‌راند: «مگر نه اینکه زندگی می‌کنیم با آنکه می‌دانیم خدا زندگیمان را خواهد گرفت؟» تکرار این جمله در صفحات بعد بر زبان عمر حمزای تسلقی فلسفی او را از این عبارت نشان می‌دهد، درحالی‌که دوستان دیگر دانشگاهی‌اش که همه، به جز یکی که اکنون در جمعشان نیست، تلقی خاصی از این عبارات نمی‌کنند. سببش هم این است که آنها حساسیت عمر را ندارند و هرمنگ جماعت شده‌اند. ولی او با چنان گذشته‌ای نمی‌تواند چشم بر همه چیز ببندد و زندگی آسوده‌ای داشته باشد. برخورد آن شب ژان باپتیست کلمانس با زنی که خود را از پل به زیر می‌افکند و برخورد عمرحمزای با مولکش به خاطر بر زبان راندن جمله‌ای که باعث خشمش می‌شود: (مگر نه اینکه زندگی می‌کنیم با آنکه می‌دانیم خدا زندگیمان را خواهد گرفت؟)

ادامه در صفحه ۱۱

عطف

داستان‌های کوتاه کوتاه

«پس از ساعت‌ها بحث و بررسی تصویب شد…» مجموعه‌ای است از داستان‌های کوتاه کوتاه به قلم حسین علایی‌نژاد که در نشر رازکو منتشر شده است. داستان‌های این مجموعه اغلب چندسطری‌اند و بلندترین داستان‌های کتاب از دو صفحه بیشتر نیستند. بعضی از این داستان‌ها حال‌وهوای تمثیلی دارند و طنزی پنهان و تلخ نیز در بعضی از آن‌ها به چشم می‌خورد. باستان‌شناسان کشف کردند، تو تا کی می‌خوای این‌طور ادامه بدی؟!، پس از ساعت‌ها بحث و بررسی تصویب شد، کاش مثل بقیه بودم، سبب‌زمینی، رفت و رفت، میرآپ سرداب، روزهای زندگی، قلم‌مو، بازگشت به ابتدا، یک نخ سیگار، شیر چلاق، قندک زیبو، سه‌گانه، پسرک روزنامه‌فروش، یخچند زد و روزنامه را بست، در جیب کت آلبرت انیشتین بعد از مرگش کشف شد، پلی میان دو سرزمین، توهم اسبی، سلام بابا، در فصل مهاجرت، بوی کباب، آغوش دریا، پایان یک جنگ، عملیات سری، بازی غروس‌کا و سرزمین مجهول از جمله داستان‌هایی هستند که در این مجموعه می‌خوانید. شخصیت‌های این داستان‌ها که با موقعیت‌هایی به ظاهر پیش‌پاافتاده مواجه می‌شوند. آن موقعیت‌ها را طبق دیدگاه‌های متعارف و عادت‌شده تفسیر می‌کنند و از کنارشان می‌گذرند و بعد در پایان داستان غافلگیر می‌شوند چون می‌بینند همان موقعیت به ظاهر معمولی، سرنوشت آن‌ها را رقم زده بوده است. سرنوشت، عنصری است که حضورش را در بعضی داستان‌های این کتاب به صورتی پررنگ می‌بینیم. بعضی از داستان‌ها تمثیل مفاهیمی چون زندگی و مرگ هستند. گاهی نویسنده می‌کوشد در دو سه سطر مفهومی را بیان کند یا موقعیتی را بنویسد. در بعضی از داستان‌ها هم حیوانات شخصیت داستان هستند، مثل قصه‌ای به نام «روزی دوباره با تو خواهیم بود» که از حمله قصه‌های



پس از ساعت‌ها بحث و بررسی تصویب شد...

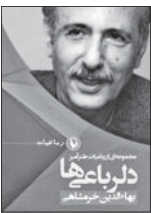
حسین علایی‌نژاد
نشر رازکو

تمثیلی و سرنوشت‌محور کتاب هم هست: «ماهی کوچک و لارو، دو دوست صمیمی بودند. هر روز زمان زیادی را با هم می‌گذراندند و در برکه به گشت‌وگذار می‌پرداختند. روزی لارو پیش ماهی کوچک آمد و گفت: دوست عزیزم، مجبورم ترک کنم! یه چیزی تو وجودم هست که داره من رو به بالا رفته از ساقهای گیاهان برکه هدایت می‌کنه! می‌خوام این‌جا رو ترک کنم. ماهی کوچک بسیار اندوهگین شد و گفت: من رو تنها می‌داری؟! با وجود این‌که می‌دونی من توان همراهی با تو رو ندارم! لارو گفت: باید برم، همیشه به فکر هستم و امیدوارم دوباره ببینمت! لارو از آب بیرون رفت تا سنجاقک شود. روزها گذشت. دیگر ماهی کوچک دوستش را فراموش کرده بود. کمک‌دم دو پای کوچک درآورد. دو دست کوچک درآورد. پس از چند وقت، دمش را از دست داد. متوجه شد که از ابتدا یک پچه‌قورباغه بوده، نه بچه‌ماهی! چیزی در درونش او را به بیرون رفتن از آب برکه هدایت می‌کرد. برکه را ترک کرد و با شادمانی دنیای زیبای بیرون برکه را دید. در همین هنگام سنجاقک زیبایی که در آن حوالی به دنبال دوست گمشده‌اش می‌گشت، به قورباغه نزدیک شد. قورباغه احساس گرگسنگی می‌کرد، به سنجاقک خیره شد. قورباغه دناش را با باز کرد و با یک حرکت سریع، سنجاقک زیا را بلعید!» بعضی داستان‌ها نیز رنگی از حکایت و افسانه دارند و گویی در گذشته‌ای دور یا زمین‌هایی خیالی اتفاق می‌افتند. بعضی داستان‌ها هم صرفاً از دیالوگ تشکیل شده‌اند.

مرور

رباعیات طنزآمیز

مدتی است که کتابی با عنوان «دلربای‌ها» با عنوان فرعی مجموعه‌ای از رباعیات طنزآمیز از بهاءالدین خرمشاهی توسط نشر مروارید منتشر شده است. خرمشاهی نویسنده و مترجم پرکاری است و بخش مهمی از آثار تاکنون منتشرشده او مربوط به ادبیات کلاسیک فارسی و خاصه حافظ و سعدی است. طنز و طنزنویسی وجهی دیگر از فعالیت‌های خرمشاهی است و پیش‌تر آثاری از او که با محوریت طنز نوشته شده‌اند منتشر شده است. علاقه خرمشاهی به شعر و ادبیات کلاسیک فارسی و همچنین طنز، دو عنصری است که در «دلربای‌ها» دیده می‌شود. خود او در پیشگفتار این مجموعه شعرش نوشته: «ابتدا که سبینه تا حدودی صاف است و دست‌کم دو موتور از چهار موتور نگارنده این سطور روشن، می‌توانم به یک بحث فرعی بپردازم. بحث فرعی این است که گویی قلمم سبک است که تا در مصاحبه یا مباحثه‌ای می‌گویم- و مثال‌ها واقعی است- کتابی در دست تالیف یا تولید دارم به نام ردعوبری بی‌باران یا زبان پدری (به استعاره از دین و تقابل با زبان مادری ساختم‌ام) و یا بی‌ادیات (طنزهای جلف بخواننده چاب مرغوب عالی‌تر از فتوکی‌های برفک دار) و یا تا شقایق هست (برگرفته از شعر سهراب سپهری) ناگهان می‌بینم که یک عده صاحب‌دل صاحب‌قلم در اتوان رقابت لایی یا حتی مویی کشیده و هر چهار عنوان را به رسم عدیه یا یادگار از این قلم‌رنجه‌نویس پذیرفته‌اند. به قول معروف، اصرار که بیشتر از این نمی‌شود. چرا راه دوری برویم؟ همین قلم‌رنجه هم مدتی های‌جک (hijack) شد تا نیروی هوایی یک اسکادران را برای به زمین نشاندن، روی مثنوی هفتاد من کاغذ شوده‌های بنده که همین کاغذهای آچار فرانسه است، مأمور کرد. لکاتبه: هریک به دو ماهی قلمم رنجه شود/ ضعفش بشود قوی، قوی‌پنجه شود/ از نور جبین سردبیران عزیز/ پاینده کنج در دل گنجه شود. چنان شد تا چنین شود و صاحب‌دلی از بنده بپرسد رطب‌خورده منع رطب چون کنده؟ منظور ایشان این است که مگر خود تو- که کوچ‌غلط می‌دسی عنوان نمی‌رایی؟- قورخیده می‌گویم لطفاً به وفق آئین دادرسی و فریادرسی تهقیم اتهام بفرمایید! ۱. مگر زندگنامه‌خویش‌نوشت فرهنگی‌ات را که عنوانش قرار از فلسفه‌است، از روی فرار از مدرسه شادروان زین‌کوب کپ نزده‌ای؟ پاسخ این است که خیر. ۲. با عنوان چند مجموعه مقاله‌ات را از روی دست و شعر سهراب ن نوشته‌ای از این قرار: در خاطره شط، فرصت سبز حیات، رستگاری نزدیک، چشم‌ها را باید شست و چندتا را با جموعی‌های از حافظ‌پژوهی خود از دیوان خواجه استراق سمع نکرده‌ای: از این‌دو راهه منزل، یا ده زبان خموش؟ می‌گویم حق با شماست اما در همه موارد قبلی- و اگر عمری باشد بعدی- طبق قانون اخلاق، نام شاعر و منبع را یاد کرده‌ام…» خرمشاهی در این کتاب با حفظ وزن رباعی در قالب دست‌ستکاری کرده یا یک داستان کوتاه را در چند رباعی پیوسته عرضه کرده است. اینک چند رباعی از این مجموعه: «از کار دگر نه انتظاری دارم/ کارم شست زار و کارزاری دارم/ من پشت به کار کردم و زین شیوه/ دیدم که عجیب پشت‌کاری دارم»، «صد حیف مرید بازی امروزه نکوست/ من مانده به حیرتم که این خوی چه خوست/ خوش گفت حکیمی چو شنید این سختم/ هر فرد مریدبار باشد بی‌دوست».



دلربای‌ها
بهاءالدین خرمشاهی
نشر مروارید

حیوانات در داستان‌های چوبک

«بر خاکستر ققنوس» با عنوان فرعی «نگاهی به حیوان‌دوستی در آثار صادق چوبک» کتابی است از محمدرضا رهبریان که توسط نشر مروارید منتشر شده است. در میان داستان‌نویسان شاخص معاصر، صادق چوبک چهره‌ای خاص است و جهان داستانی او نیز خاص و ویژه است. در بسیاری از داستان‌های چوبک، حیوانات حضور دارند. در «عدل» اسب، در «انتری که لوطیش مرده بود» میمون، در «مردی که قفسش سگ ماده، در بچه‌های که چشمانش باز نشده بود» گربه، در «گفترباز» کفتگر، در «اسائه ادب» کلاغ، در «قفس» مرغ و خروس و در «پاچه‌خیزک» موش حضور دارند. با توجه به این میزان حضور حیوانات در داستان‌های چوبک، نویسنده این کتاب معتقد است که چوبک نگاهی ویژه به جهان حیوانات داشته و همین نگاه او را «صاحب سبک و برجستگی در حیوان‌شناسی» کرده است. نویسنده در بخشی از پیشگفتارش نوشته: «پژوهش این نا‌اشی از بی‌حیوی‌های چندساله من درباره چوبک است. نویسنده‌ای که دلم درده مرا به دنبال خود می‌کشاند. دنبال‌کردن این جستار از آنجا بود که وقتی نقدهای مکتوب را مطالعه می‌کردم، دریافتم که تاکنون هیچ منتقدی به مقوله حیوان‌دوستی در آثار چوبک نپرداخته، جز اشاره یکی دو نفر که آن هم فراتر از چند سطر نبوده است. به‌نظر می‌رسید که این جنبه از کار چوبک در سایه مانده بود و همین نادبکی مرا بر آن داشت تا در دامنه این سوزه گام بردارم. این‌رو، کوشش کردم با مطالعه چندباره آثار چوبک، زمینه‌ها و ریشه‌های حیوان‌دوستی آثار او را دریابم.» به جز موضوع اصلی کتاب، سال‌نمار کامل چوبک، کتاب‌شناسی و مقاله‌شناسی درباره چوبک و همچنین گزینشی از داستان‌های او با محوریت حیوانات نیز در این کتاب به چاپ رسیده‌اند. در بخشی از کتاب که نگاهی به حضور حیوانات در آثار ادبی است می‌خوانیم: «داستان‌های حیوانات پیش از حیات در پویند و ارتباط انسان با حیوانات پدید آمده است. بسیاری از داستان‌هایی که حیوانات در آن نقش داشته‌اند، در قلمرو ادبیات شفاهی بوده که سینه‌به‌سینه چرخیده است. زمان پیدایش داستان‌های حیوانات، نامعلوم و به تعبیر جمال‌زاده: در تاریکی شب بلدای تاریخ در پس پرده است. اما می‌توان سراغ‌از بسیاری از داستان‌های حیوانات را در دوران اساطیری ملل جست‌وجو کرد که شکل ابتدایی خود را در قالب اساطیر نشان داده است. نقش آفرینی حیوانات در آثار عصر اساطیری به گونه‌ای است که برخی از حیوانات باری‌کننده خدایان و قهرمانان انسانی‌اند و تیرهای دیگر، دشمن و مزاحم قهرمانان محبوب اساطیری. حیوانات در اساطیر و ادیان گاه مبارک و مقدس و گاه شوم گجسته دانسته شده‌اند. مثل مار که در اعتقاد ادیان بهود و نصارا و مسلمان، شریک شیطان شمرده شده است».



بر خاکستر ققنوس
محمدرضا رهبریان
نشر مروارید